

سوءاستفاده قریش از شکست ابرهه !

غوغای عام الفیل، کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ نمود، دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله بقریش و آزار آنان و یاوران ساختن خانه توحید را در دل پیرو راند، افکار عمومی چنین قضاوت میکرد که: «خدا بیاس احترام خانه خود، احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنانرا بخاک رخن کشید، روی این قضاوت قریش و کعبه در نظر عموم بزرگ شدند، کمتر کسی فکر میکرد که این جریان فقط بمنظور حفاظت از کعبه بود، بزرگی و کوچکی قریش در این مورد خالت نداشت بگواهی اینکه حملات مکرری از سرداران وقت بقریشیان شده بود ولی آنان هیچگاه با چنین وضعی مواجه نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی دردسر که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش صورت گرفت، افکار تازه ای را در دل قریش بوجود آورد، نخوت و تکبر و بی اعتنائی آنان را روز افزون ساخت و باین فکر افتادند که محدودیتهائی برای غیر خود قائل شوند زیرا خود را طبقه ممتاز عرب میدانستند و فکرمی کردند که آنان فقط مورد توجه سید و شمت بدو واقعند، و از حمایت آنها برخوردارند.

از آنروزی بندوباری آنان آغاز گردید در این صدد بر آمدند که بر نامه های عیش و طرب و خوشگذرانی را یکی پس از دیگری اجراء کنند از این لحاظ جامه های پرازشراب

خرما را سر می کشیدند و احياناً بساط میگساری را در اطراف کعبه پهن می کردند و با اصطلاح در جوار بتان سنگی و چوبی که متعلق بقبائل عرب بود بهترین ساعات عمر خود را میگذراندند و هر کس هر داستانی را که درباره منذریان حیره، و غسانیان شام و قبائل یمن شنیده بود، برای حضار تعریف میکرد، و عقیده مند بودند که این زندگی شیرین بر اثر توجهات بتان است که عموم عرب را در برابر آنها ذلیل کرده، و آنان را بر همه برتری داده است.

مرزهای خیالی قریش

خدا نکند این موجود دو پا روزی افق زندگی را صاف و پاک به بیند، و برای خود يك مسمونیت خیالی قائل گردد زیرا آن روز است که دایره حیات را بخود اختصاص داده و برای هم نوع خود کوچکترین حق حیات و ارزش قائل نمیشود، در صفحه وجود هستی و عیش و نوش خود را فوق همه چیز میداند. آن روز قریش برای اینکه تفوق و عظمت خود را بر دیگران ثابت کنند تصمیم گرفتند که کوچکترین احترامی با اهل «حل» (چهار فرسنگ از چهار طرف کعبه را حرم و بقیه را حل می نامند) قائل نشوند زیرا می گفتند که عموم عرب به معبد ما نیازمند هستند و با چشم خود دیدند که ما مورد توجه خدایان کعبه هستیم، از این پس سخت گیریها شروع شد، و با دیکتاتوری کامل مردم حل را مجبور کردند که هر موقع بمنظور بجا آوردن حج و عمره وارد «مکه» شوند، بنیایست از آنهذائیکه همراه خود آورده اند، بخورند، و باید از غذای اهل حرم بخورند، موقع طواف همه باید اربابسهای محلی «مکه» که جنبه ملیت و قومیت داشت؛ استفاده کنند و اگر کسی موفق به تهیه آن نشود بایست بطور عریان دور کعبه طواف کند، و برخی از بزرگان عرب که باین کار تن نمیدادند مقرر شده بود که پس از طواف، لباسهای خود را بکنند و بدور افکنند، و کسی حق نداشت بآن دست بزند. ولی زنان در هر حال مجبور بودند لخت و عریان طواف کنند، فقط بایست اطراف سر را با يك پارچه ای بپوشانند و با شعر مخصوصی زمزمه کنند.

پس از جریان ابرهه که خود از مسیحیان بوده هیچ فردی از یهود و نصاری حق نداشت وارد مکه شود مگر اینکه مزد و یکی از مکیان گردد، در این صورت نیز لازم بود کوچکترین سخنی از آئین و کیش خود نگوید.

کار بجائی رسیده بود که برخی از آداب حج را که بایست بیرون از حرم بجا آورده شود، ترك گفته، دیگر حاضر نبودند که وظائف رقوق در «عرفه» را (نقطه ایست بیرون از حرم که باید حاجیان روز نهم ماه حج، در آنجا تا غروب آفتاب بسر برند) انجام دهند، در صورتیکه نیاکان آنان (فرزندان اسماعیل) وقوف در عرفه را جزء مراسم حج میدانستند، و تمام عظمت و بزرگی ظاهری قریش مرهون کعبه و همین وظایف حج بود که مردم مجبور بودند در هر سال باین نقطه خشک و بی آب سری بزنند؛ و اگر در نقطه مطاف و مشاعی نبود، کسی مایل نبود که در دوران عمر خود از آن نقطه عبور کند. اما با طلوع ستاره اسلام تمام این مرزها و خرافات از بین رفت.

از نظر جامعه شناسان پیدایش این فسادها و تبعیضها اجتناب ناپذیر است باید محیط مکه غرق در فساد و آلودگی شود تا جهان برای يك انقلاب اساسی و جنبش ریشه دار آماده کرده.

تمام این محرومیتها و عیشتها و نوشها و بی بند و باریها، محیط را برای ظهور يك مصلح جهانی آماده میساخت، بی جهت نیست که هر موقع فرعون عرب «ابوسفیان» از دانای عرب «ورقه بن نوفل» که در آخر عمرش مسیحی شده و اطلاعاتی از انجیل بدست آورده بود، از خدا و پیامبران سخن بمیان میآورد با شعله خشم و غضب «ابوسفیان» مواجه میشد او میگفت: «ما مکیان بچنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا

از مراحم و الطاف بتان بر خود داریم» ۱

از دواج عبد الله و آمنه

روزی که عبدالمطلب جان فرزند خود را با دادن صد شتر در راه خدا خریداری

نمود. هنوز بیش از بیست و چهار بهار از عمر «عبدالله» نگذشته بود و این جریان سبب شد

که «عبدالله» علاوه بر اینکه میان قریش شهرت بسزائی پیدا کرد، در میان فامیل خود و بالخصوص نزد عبدالمطلب هم مقام و منزلت بزرگی دست آورد. زیرا چیزیکه برای انسان گران تمام شود و در باره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول باو مهر میورزد، از این لحاظ «عبدالله» در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود فوق العاده مورد احترام و مورد رغبت تمام بود.

ناگفته پیداست، روزیکه «عبدالله» همراه پدر بسوی قریبانگه میرفت، در آنوقت با سخت ترین احساسات متضاد رو برو بود حس احترام بپدر و قدردانی از زحمات توان فرسای او در سراسر کشور وجود وی حکم فرما بود از این جهت چاره‌ای جز تسلیم و انقیاد نداشت: ولی از طرف دیگر چون دست تقدیر میخواست که کله‌های بهار زندگی او را مثل برك خزان پشمرده سازد موجی از احساسات در دل او بوجود آورد. چنانچه خود عبدالمطلب در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیده، عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود و بطور مسلم این جریان در روح هر دو يك سلسله ناراحتیهای جبران ناپذیر را بوجود آورده ولی چون مشکل حل گردید (بطوریکه در شماره اول از سال دوم بیان شد) «عبدالمطلب» باین فکر افتاد که فی الفور بدون اینکه ساعاتی بگذرد این احساسات تلخ را با شیرین ترین کارها (از دواج عبدالله با آمنه) جبران کند و رسته زندگی او را که بسرحد کسستن رسیده بود، با اساسی ترین رسته حیات پیوندد. لذا عبدالمطلب هنگام مراجعت از قریبانگه؛ در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت یکسر بسوی خانه «وهب بن عبد مناف بن زهره» رفته؛ و دختر او «آمنه» را که بیباکی و عفت معروف بود، بعقد عبدالله در آورد، و نیز در همان مجلس «دلالة» دختر عمومی «آمنه» را خود تزویج کرد و «حمزه» عمو و همسال پیغمبر اکرم از او متولد گشت.

مورخ معاصر «عبدالوهاب» (استاد قسمت تاریخ در دانشگاه مصر که باور قیهای مفیدی بر تاریخ ابن اثیر نوشته است) جریان فوق را يك امر غیر عادی تلقی کرده و مینویسد که: رفتن عبدالمطلب در همان روز که احساسات مردم موج میزد و اشک

شوق و سرور از دیدگان مردم سرازیر بود بخانه «وہب» آنہم بمنظور خواستکاری دودختر یکی برای خود و دیگری برای «عبداللہ» از موازین عرف و عادت بیرون است آنچه در آن روز تاریخی برای اوزیبندہ و شایستہ بود، فقط استراحت و رفع خستگی بود تاہر دواز تعبہای روحی خود بکھند سپس سراغ کار دیگر بروند .

ولی ما معتقدیم کہ اگر مورخ مزبور موضوع را با نظریقی کہ ما مطالعه کردیم مورد دقت قرار میداد، تصدیق آن برای وی سهل و آسان بودہ عبدالطلب، برای زفاف ضرب الاجل کردہ پس از چند روز وقت آن فرارسید، و مراسم عروسی بر حسب معمول فریش در خانہ آمنہ برقرار شد، و مدتی عبداللہ و آمنہ باہم بودند، تا آنکہ عبداللہ برای تجارت بسوی شام رہسپار شد و در موقع مراجعت بشرحیکہ خواهید شنید از جہان رخت بر بست

دستہای مرموز در تاریخ اسلام

شکی نیست کہ بہترین وسیلہ برای حفظ حیات و شگون گذشتگان تاریخ است کہ در صفحات خود نقاط روشنی را از زندگانی رجال منعکس میسازد و یا تاریخچہ سیاہ گروہی را برای آیندگان بعنوان درس عبرت ضبط میکند ولی با این اہمیت در تمام قرون حب و بغض، دوستی و دشمنی، مسامحہ و سہل انگاری و اظہار ابتکار و بی سابقہ گوئی، اظہار قدرت در نویسندگی و دہہا و اہل دیگر در تدوین تاریخ دخالت کردہ؛ و حقایق واقعی را از مجرای طبیعی خود منحرف ساختہ اند؛ و این خود مشکلی است برای آیندگان کہ باید با موازین فنی و مہارت کامل در کتب مختلف تاریخ؛ راست و دروغ را ازہم تشخیص دہند .

عوامل گذشتہ در تدوین تاریخ اسلامی بطور روشن بچشم میخورد . دستہای مرموزی در تحریف آن حقایق در کار بودہ و احياناً از جانب دوستان بمنظور تجلیل و تعظیم از مقام نبی اکرم (ص) پیرایہہائی بستہ شدہ است کہ آثار ساختگی از جبین آنها نمایان است .

در تاریخ اسلامی میخوانیم کہ در پیشانی «عبداللہ» نور نبوت طالع و ظاہر

بوده است. در «سیره حلبیه» (ص ۷۰) مینویسد: که در سالهای خشکسالی «عبدالمطلب» دست فرزند خود را می گرفت و بسوی کوه میرفت و نور جبین «عبدالله» را وسیله قرار داده و از خداوند جهان طلب رحمت مینمود.

این مطلبی است که بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی آنرا نوشته اند و ما هم هیچگونه دلیل بر عدم صحت آن نداریم ولی در صفحات بعضی تواریخ همین مطلب اساس افسانه ای شده است که هرگز مانع می توانیم آن پیرایه هارا بپذیریم

داستان فاطمه ختمیه

وی خواهر «ورقه بن نوفل» است که از دانا یان و پیشگویان عرب بود، و اطلاعاتی در باب «انجیل» داشت چنانچه سخن گفتن او با خدیجه در آغاز بعثت و با خود پیغمبر اکرم در همان اوایل در تاریخ ضبط است، و مادر جای خود بآن اشاره خواهیم کرد.

خواهر «ورقه» از برادرش شنیده بود که مردی از فرزندان «اسماعیل» بمقام پیامبری خواهد رسید از این جهت همواره در تکاپو و جستجو بود روزیکه عبدالمطلب دست در دست عبدالله کرده و از قربانگاه بسوی خانه «آمنه» میرفت، فاطمه ختمیه در کنار خانه خود ایستاده بود، چشمش بنوری افتاد که مدت ها در سراغ آن بود؛ گفت عبدالله! کجا میروی من حاضر شترانی را که بدرت در راه نجات تو قربانی کرده است بدهم، بشرط اینکه بامن بسربری! عبدالله گفت: فعلا چون همراه پدرم هستم این مطلب برای من ممکن و میسر نیست؛ پس از آنکه «عبدالله» همان روز با آمنه تزویج کرد و یک شب با او بسر برد؛ فردای آن؛ بسوی خانه فاطمه شتافت و آمادگی خود را اعلام نمود، فاطمه گفت امروز من بتو نیازی ندارم، زیرا نوری که در جبین تو مشاهده می کردم امروز دیگر نیست و در محل دیگر جای گرفته است!

و گاهی این افسانه را بصورت دیگر نوشته اند و آن اینکه چون فاطمه عرض حاجت نمود عبدالله بالبداهه این دو شعر را خواند:

اما الحرام فالنمات دونه ✽ والحل لاجل فاستبینه
فکیف بالامر الذی ابغینه ✽ بحمی الکریم عرضه و دینه

(اما اقدام بعمل حرام مردن از آن بهتر است و اما حلال‌الراهی بر آن نیست که آشکارا تشخیص دهیم ، بنابراین چگونه ممکن است بتقاضای توتن دردهم ؟ شخص بزرگوار آبرو و دین خود را حفظ میکند)

ولی هنوز سه روز از عروسی آمنه نگذشته بود که تمایلات نفسانی او را بسوی خانه فاطمه کشانید ، دختر ختمی گفت علاقه من بتوبر اثر نوری بود که فعلا در جبین تونیست ، و خدا آنرا در محلی که خواسته قرار داده است ؛ عبدالله گفت : آری با آمنه تزویج کرده ام .

آثار ساختگی بودن داستان فوق

سازنده این داستان از جهاتی غفلت کرده ، و نتوانسته است آثار مصنوعی بودن آنرا از بین ببرد و اگر همین قدر اکتفاء میکرد که « روزی فاطمه در بازاری در پس کوچه‌ای با عبدالله ملاقات کرد و نور نبوت را در پیشانی عبدالله مشاهده کرد و این نور او را ب فکر نزدیکی با عبدالله انداخت » باز ممکن بود قبول گردد ، ولی متن داستان میرساند که هنگامیکه دختر ختمی عرض حال نمود دست عبدالله در دست پدر قرار داشت آیا با این وضع دختر ك چه طور مقصد خود را بیان کرد ؛ و از بزرگ قریش مانند « عبدالطلب » که در راه طاعت و بندگی خدا از کشتن فرزند با کسی ندارد شرم و حیا نمود ، و اگر بگوئیم منظورش ازدواج مشروع بوده با آن دو شعریکه « عبدالله » بعنوان رد تقاضا برای او خواند ، سازگار نیست . از آن مشکلتر جریان عبدالله است ، زیرا فرزندیکه برای پدر تا سرحد کشته شدن احترام قائل است ، چه طور میتواند در پیشگاه پدر سخنان مزبور را بگوید ؟ اساساً مردیکه چند دقیقه است از زیر تیغ برخاسته آیا با آن احساسات تلخ و با آن ناراحتیهای روحی چه طور میتواند که بتمایلات يك زن پاسخ بدهد آیا آن زن وقت شناس بود یا اینکه سازنده داستان از این نقاط ضعف روشن غفلت ورزیده است ؛ صورت دوم داستان رسوائیش بیشتر است زیرا چنانکه ملاحظه فرمودید در مرتبه اول عبدالله با آن دو شعر دست برد بسینه وی زد و گفت : مرگ برای من آسانتر از این عمل

حرامت که دین و ناموس را بر باد میدهد ، پس از آن چطور شد که این جوان پاک و با غیرت ، دستخوش چنین افکار انحرافی شد ، در صورتیکه هنوز از ازدواج و پیش از سه شب نگذشته بود یک ، رتبه تمايلات جنسی او را بسوی خانه خشمی کشانید ؟ .

ماهر گز نمیتوانیم . بپذیریم ، جوانی مانند عبدالله که در خانواده ای مانند بنی هاشم تربیت یافته ، و دست تقدیر او را برای پدری یکی از بزرگترین مردان جهان ساخته است ، چنین افکار دور از تقوی را بدماغ راه دهد ، علاوه بر این ادله ای که دانشمندان سنی و شیعه در طهارت اصلا ب او ارحام نیاکان پیغمبر اکرم در این باب اقامه نموده اند ، برای تکذیب داستان فوق کافی است و اگر این داستان دروغی را در دسترس افرادی خبر قرار نداده بودند اصلا احتیاجی باین بحث نبود

نظری به کتاب «پیا»

یک نظر بکتاب «پیا» بیاندازید ، و فصولی را که نویسنده آن برای پرورش دادن این داستان ترتیب داده است عمیقانه مورد دقت قرار دهید تا هدف نویسنده این کتاب بدست بیاید ؛ نویسنده این کتاب که هدفش اینست زندگانی پیغمبر اکرم را بصورت داستان در آورد تا جوانانیکه بخواندن رمان علاقه دارند بدین وسیله تشویق شوند ، و حقایق دینی را از آن طریق که برای آنان لذت بخش است ، مورد مطالعه قرار دهند ، این خود هدفی است مقدس و قابل تقدیر ، ولی بشرط اینکه با موازین مذهبی و دینی که لا بد هدف نویسنده است تطبیق نماید .

اما متأسفانه صفحات کتاب مزبور شهادت میدهد که ضعیفترین روایات و خرافی ترین داستانها مدرك نویسنده بوده و گاهی چند برابر نیز از طرف وی بر آن افزوده شده است .

داستان قاطمه «خشمی» همان بود که از نظر خوانندگان گذرانیدیم و بر فرض اینکه یک داستان اساسی باشد متن جریان همانست که از منابع اولیه تاریخی (۱)

(۱) سیره ابن هشام ص ۱۶۸ ، طبری ج ۲ ص ۶ تاریخ کامل ج ۲ ص ۴ و از امامیه بکتاب

«مناقب» و بحار ج ۶ ص ۲۷ مراجعه شود

نکارش یافت .

نویسنده کتاب «پیامبر» با آن توانائی که در مقام داستانرانی داردها پیرایه زنده که بالنتیجه از عظمت و عزت خاندان بنی هاشم و بالاخص از تقوی و پرهیزکاری پدر ارجمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله میگذرد، اضافه نموده و بدینوسیله خواسته است داستانی را که در نظر اهل دقت و بصیرت بی اساس است بیشتر جلو دهد اطوار دخترک ساده لوح عرب «فاطمه ختمی» را چنان توصیف کرده که گویا وی مدتها نقش بازیگری را در یکی از اماکن فساد بعهده داشته است .

عشق و علاقه «عبدالله» را نسبت باین دختر چنان توصیف کرده که کوچکترین تناسب با مقام رفیع «عبدالله» که دست تقدیر نور نبوت و تقوی را در صلب وی بودیمت نهاده است ندارد .

ما علاقه مندان باین کتاب را توصیه مینمائیم که نقاط قوت و ضعف این کتاب با هم توأم است، پاره ای از مطالب آن از روی مدارک تاریخی نوشته شده و برخی از مقدمات و مؤخرات آن جنبه داستانی و زمانی دارد و پاره ای از مطالب آن از نوشته های غربیان گرفته شده که هیچگونه وضع روشنی پیش ما ندارد مثلاً در همین فصول صفحه ۱۰۲ مراسم شب عروسی «عبدالله» و کیفیت رقصهای عربی و اینکه در شب عروسی وی با «آمنه» دو یست دختر با کره بواسطه عشق بعبدالله از حسادت جان دادند - تمام اینها را از کتاب : «انحطاط و سقوط امپراتوری روم» تألیف کیبون - نقل نموده است از این جهت خوانندگان این کتاب را سفارش میکنیم که هنگام مطالعه در تشخیص نقاط ضعف و قوت آن کتاب دقت بیشتری بعمل آورند .

مرگ عبدالله در «یثرب»

پس از آنکه «عبدالله» فصل جدیدی از زندگی را بروی خود باز کرد بو شبستان زندگانی خود را با داشتن همسری مانند «آمنه» روشن گردانید بمنظور تجارت راه شام را همراه کاروانی که از مکه حرکت میکرد، پیش گرفت، زنک حرکت نواخته شد و کاروان براه افتاد و صدها دل را همراه خود نیز برد، در اینوقت آمنه

دوران حمل خود را آغاز کرده بود. پس از چند ماهی طلائع کاروان آشکار گشت
 عده ای بمنظور استقبال از خویشان و کسان خود، تا بیرون شهر رفتند، پدربزرگ عبدالله
 در انتظار پسر است، دیدگان کنجکاو عرومش عبدالله را در میان کاروان جستجو
 میکرد، متأسفانه اثری از او در میان نبود پس از تحقیق، مطلع شدند که عبدالله موقع
 مراجعت در «یشرب» مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی میان خویشان خود
 اتوقف کرده است، استماع این خبر آثار اندوه و تأثر را در پیشانی او پدید آورد و پرده هائی
 زاشک در چشمان وی بوجود آمد.

عبدالمطلب بزرگترین فرزند خود (حارث) را مأمور کرد که به یشرب برود،
 و عبدالله را همراه خود بیاورد؛ وقتی وی وارد مدینه شد اطلاع یافت که عبدالله يك ماه پس
 از حرکت کاروان با همان بیماری چشم از جهان بر بسته است، «حارث» پس از مراجعت
 جریانی را بعرض عبدالمطلب رساند، و همسر عزیزش را نیز از سر گذشت شوهرش مطلع
 ساختند، آنچه از عبدالله باقی ماند فقط پنج شتر و يك کله گوسفند و يك کنیز بنام «ام ایمن»
 بود که بعدها پرستار پیغمبر (ص) شد.

تذکر

در شماره گذشته در مقاله «دقیقترین اطلاعات درباره
 مسجد آیه الله بروجردی» روز تولد حضرت ثامن الائمه
 (علیه السلام) اشتباهاً یازدهم شعبان نوشته شده، صحیح آن
 یازدهم (ذی القعدة) است.